

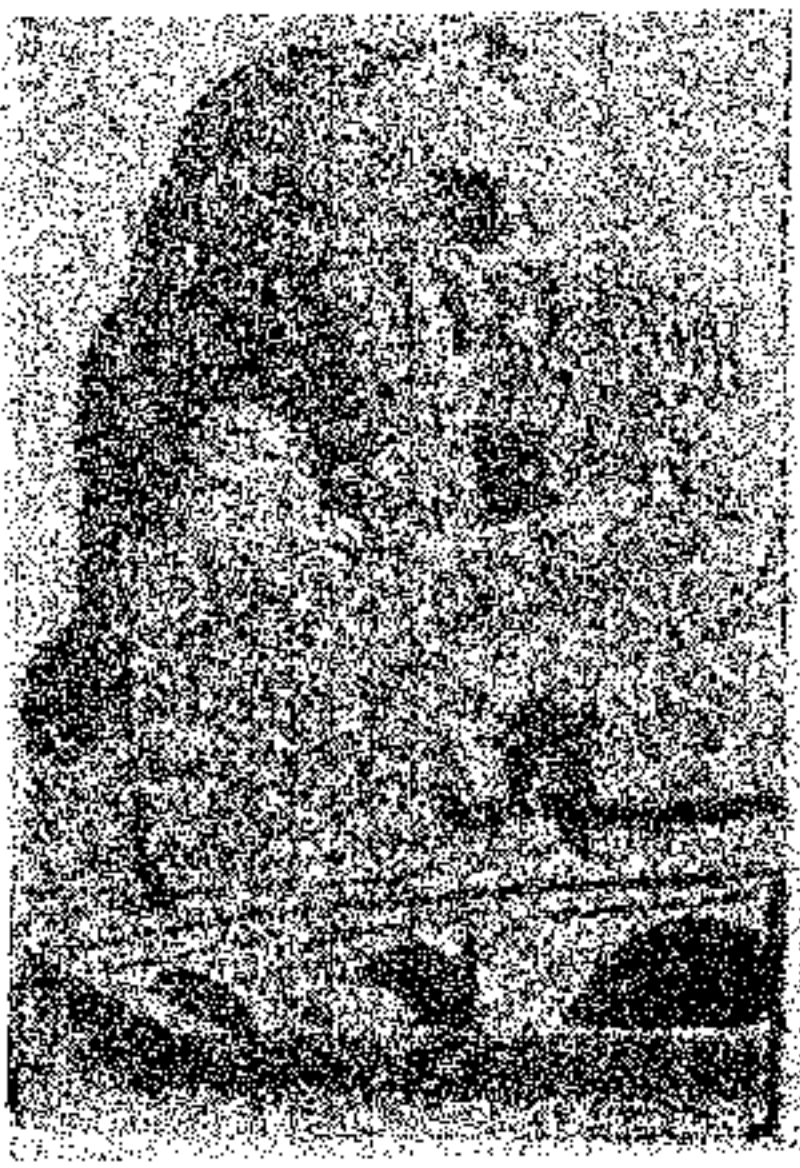
و از سیاق عبارت آن کتاب هم معلوم است که سلیمان نام عاریتی او بوده و طمعش در یوران بمناسبت نسبی بوده که با او و پدرش داشته

از جمع و تطبیق این نکات معلوم میشود که سهل بن علی بن سهل (پسر عم یوران) بعد از نو میسدی از وصال آن دختر متواری شده و لی مأمون برای اینکه بهانه در دست باشد حکومت و تحصیل مالیات بعضی نقاط دور دست را با و داده تنها چیزی که در هیچیک از کتب مذکور نیست نام یزد است و نه نام شهرهای دیگر اما نظر بانکه يك مقبره کهن سالی در یزد است که یکدفعه خراب شده و ثانیاً آنرا ساخته اند بنام سهل بن علی و امر آن مقبره و خفته در آن بر همه اهالی مجهول است و بعضی امام زاده اش دانسته اند بعضی دیگر پیر و مرشد و بعضی هم احتمال داده اند که از متنفذین و حکام یا وزیر زادگان عالیدرجه بوده گمانی نزدیک بیقین داریم که این سهل بن علی همان سهل مذکور یا سلمان مشهور است که نخست از طرف مأمون مأمور یزد شده بعداً استقلال یافته و در این شهر متأهل شده و سالیان دراز خود و بستگانش زمام حکمرانی را در دست داشته اند و در اینجا در گذشته و مقبره را چنانکه در آن ادوار معمول همه بزرگان بوده خود برای خویش تهیه نموده اینست استنباط و تتبع ما والله اعلم بحقائق الامور

﴿ کهنه ترین بقاع یزد ﴾

سه چهار بقعه در یزد است که از فرط قدمت و کهنگی نمیتوان بر موقعیت و عنوان آنها احاطه یافت و اغلب آنها در معرض تغییرات واقع شده یکی از آنها بقعه دوازده امام است که بخوبی معلوم است نام و نشانش تبدیل یافته و شاید تغییرات متعدده هم بدان راه یافته چنانکه سنگی در محرابش نصب است که از جای دیگر بدانجا انتقال یافته حتی خادم آن گفت این سنگ بیش از پنجاه سال نیست که در این محراب نصب شده نگارنده

بزرگت خطوط آنرا خواننده و استخراج نموده (بخط کوفی) کل نفس ذائقة الموت (بخط نسخ بدخط) هذا المرقد الشريف الرباني ولي الله الوالی بايزيد الوقت فخر الملة والدين ... الاسفنجردی قدس الله روحه توفی فی عشرين محرم سنه سبع و عشرين و سبعمائة (۷۲۷) جای سه نقطه که حک شده دانسته نشد هرکس بوده از منتسبین واجداد شیخ احمد الاسفنجردی است که ذکرش خواهد آمد گو یا بقعه او و یران بوده لهذا سنگ آنرا بقعه دو ازده امام آورده اند اما نام آن بقعه هم مسلماً دو ازده



امام نبوده و این اسمی است که بعد از صفویه بدانجا تعلق یافته عنوان آن بقعه نباید مقبره باشد و از محرابش برمیآید که مسجد بوده و از مساجد بسیار قدیم که شاید در قرنهای دوم و سیم اسلامی بنا شده زیرا مساجد آن دوره را کوچک بوده است و نیز در همان حدود بقعه بنام گنبد هشت است که با دو ازده امام از یک استیل است ولی آن بقعه مقبره

(گنبد هشت)

بزرگی است که نامش مجهول مانده زیرا قبر کاشی کاری در آنست که مسلماً کاشیهای کهنه اش را برده اند و کاشیهای آبی ساده بجایش کار کرده اند این دو بقعه طرز ساختنشان شبیه

باستیل بقعه مأمون است که در طوس نزدیک آرا مکه فردوسی برپاست و گمانی نزدیک بیقین است که در عصر مأمون یا اندکی بعد از آن ساخته شده و عجب نیست عدد هشت هم که بر گنبد هشت نهاده اند کنایه از تعلق

با امام هشتم علی بن موسی الرضا باشد که مردم یزد را دت بحضرتش داشته‌اند و لی تقیه هم در کار بوده و آنرا اگنبد هشت نامیده‌اند و بعداً مقبره یکی از بزرگان شده.

بقعه سهل بن علی هم در ردیف آنها بوده و لی در ساختن آن دومین آن طرحش تغییر کرده و گنبد آنرا باستیل گنبد های دوره صفویه ساخته‌اند و خیلی هم بی سلیقه گی بکار برده و بد ساخته شده: بقعه شاه کال را هم میتوان در ردیف آنها قرار داد مگر اینکه کتیبه اش تازه تر است و در قرن هشتم کاشی آن نصب شده در هر حال طرز ساختن آن مانند گنبد هشت است و ممکن است کتیبه آنرا کسی غیر از بانی نخست پس از چند قرن قرار داده باشد.

یزد در نهضت یعقوب بن لیث صفار

پیش از ورود در موضوع باید متذکر شد که بشهد دت تواریخ اهالی یزد از آغاز تا کنون در امر زراعت و صناعت و تجارت هر سه متخصص بوده‌اند چنانکه در کتاب گنج دانش بدینگونه بیان شده:

مردم یزد بسیار بکشت و زرع و غرس اشجار و تجارت مشغول و مشغوفند خاصه در کشت و زرع و غرس بنکته آباد شدن جهان و راحت بودن جهانیان جز و واجبات ایشان شده و بهمین جهت از تمام رعایای سایر بلاد ممالک ایران در این فقرات مسلم تر و معلم ترند.... باری در یزد تجارت و صنعتش هنوز خوب و بالنسبه مرغوب است ابریشم و حریر بافیش بسیار خوب است و تر یا ک کاریش بار و نق حریر و تر یا کش بهمه بلاد دور و نزدیک می رود و تجار و اهل صنعتش مردمان با غیرتی هستند... قند و نباتش مشهور است تجار یزد تمامی مردمان بادبانت و درست کار قانع کاسی هستند با همه بلاد بلکه اکثر ممالک خارجه را دوستند و سروکار دارند فرشهای بسیار خوب دارند که لایق تبار یق و توصیف است (انتهی)

مؤلف گوید یکی از امتعه که همیشه درین د از اطراف چین و هندوستان بوسیله تجاری می آمد و بعد و فور وجود داشت ادویه جات معطره از فلفل و جوز بو یا حتی از مشک و غیر و کافور بود که ازین د بسایر بلاد حمل میشد و از متاع داخلی پارچه های حریر که هنوز هم از سایر بلاد ممتاز است

چون این مقدمه دانسته شد بموجب نصوص تاریخیه یعقوب لیث در سال ۲۵۶ هجری با جمعیت بسیاری از خراسان بکرمان آمد برای تسخیر فارس و یزدیان که صیت عظمت و استقلال طلبی او را شنیدند در صد د بر آمدند که بارخانه ازین د بکرمان نزد او فرستاده توجه او را بخود معطوف دارند نخست تجاری از ادویه جات معطره و مقدار معتنی بهی از مشک و کافور و عنبر که مال التجاره هندوستان بود فراهم کردند [۱] با مبلغی تقدینه و با فندگان نیز چند تا چه از پارچه های حریر ممتاز و کلانتر [۲] زردشتیان نیز همت گماشته مبلغ قابلی از زر و سیم جمع آوری کرده پیشکشی مهم مهیا کردند و با پنج تن از سخن آوران دانشمند بکرمان نزد یعقوب فرستادند و مورد نظر لطف یعقوب شدند اما این مبادرت بالاخره برای یزدیان خسارت بار و موجب غضب عمرولیت شد زیرا بعد از وفات یعقوب در سفری که عمر و بکرمان رفت و مدتی توقف کرده مسجد عتیق بنیاد نهاد غلامان خود را بیزد فرستاده مالیات طلبید و در آن موقع مردم بیدی محصول زراعتی و کسادی بازار کسب و تجارت مبتلی بودند و خدمتی شایان انجام ندادند

۱- مؤلف حبیب السیر گوید که چون یعقوب فارس را قبضه کرد و حاکم را اسیر نمود ده باز سفید و ده بازا باقی و چند من مشک نزد خلیفه معتمد فرستاد (شاید مشک آن از تجاری یزد بوده است)

۲- کلانتری کوی زردشتیان در آن زمان منصب مهمی بود که در چند جای تاریخ ذکر آن و اهمیت مقامش بویژه در دوره صفویه مذکور است

پس از رنجهای بسیار اندکی از نفوذ که فراهم شده بود بغلامان دادند و بعد از رسیدن بعمر و از حقارت آن مال خشمناک شده غلامان را بر گردانید و با شدت تمام مالیات هنگفتی از یزدیان طلبید [۱] و شاید چنین پنداشته بود که اهالی یزد او را در سلطنت و قدرت کمتر از یعقوب دیده اند بهر حال از فشار غلامان عمرو لیث مردم یزد در غم و افتادند و لی طولی نکشید که خبر خروج امیر اسمعیل ساهانی و گرفتاری عمرو لیث منتشر شد و غلامان او شبانه از یزد فرار کردند و مردم یزد آسوده گشتند و از آنسال که سال ۲۶۷ بود تا ۲۷۵ که سال وفات امیر اسمعیل بود یعنی در مدت هشت سال دیگر کس بیز دنیا مدوا امور به محور طبیعی دور میزد

✽ بند دوم ✽

حوادث یزد از نیمه قرن سوم تقریباً تا آخر قرن پنجم (۲۵۰ سال)

(آل بویه)

نخستین سلطان آل بویه علی بن بویه است که بعد از غلبه بر یاقوت بسطنت نشست و با خلیفه بغداد قرار داد که سالی شصت هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانة خلافت برساند و سلطنتش مستقل بوده خلیفه از هر گونه تصرفی در امور بلادی که در قلمرو اوست خودداری نماید بموجب اصح و ابشهر تواریخ نسب آل بویه بیزدگرد بن شهریار میرسد که شرح حال او گذشت و در حقیقت سلطنت کمتر از سیصدسال از خاندان یزدگرد منتزع شده باز پادشاهی بدو دمان او برگشت زیرا در سال ۲۱ هجری پادشاهی یزدگرد بر اثر شکست از جنگنها وند خاتمه یافت و در

۱- عمرو مردی طمعکار بوده و اموال را ذخیره مینموده چنانکه شرح کردن بند و غلبه او از وجاه و افتادن صندوقهاییکه عمرو ذخیره کرده بود بدست امیر اسمعیل براین معنی گواهی روشن است و گزارش آن در کتاب روضة الصفا و غیره درج است

سال ۳۱۹ هجری علی بن بویه با سلطنت نشست و از طرف خلیفه بعما دالدوله ملقب گشت و در همان سال حکام دیالمه از طرف علی بن بویه دیلمی بر یزد و کرمان و دیگر شهرها منصوب شدند و یزدیان سلطنت دیالمه را نیکو استقبال کردند بویژه از علاءالدوله کالنجار که عنقریب بدکرا و خواهم رسید: در حقیقت یزدکنونی مرهون سه طبقه است که هر سه بعمار و آبادی آن کمکهای بسیار داده اند ۱- علاءالدوله دیلمی (کالنجار) و احفاد او ۲- آل مظفر ۳- خوانین یزد که از بافق آمده اند و ما شرح حال هر یک را مفصلاً ذکر خواهم کرد با ابنیه و آثارشان

حکومت امیر اوحش الدین

در اواسط قرن چهارم که تقریباً سی و چهل سال از غاز سلطنت دیالمه گذشته و اقتدارشان مسلم گشته بود امیری پاک ضمیر از جانب ایشان یزد آمد موسوم با میر اوحش الدین و بقدری حکومت او عادلانه و رفتارش منصفانه بود که یزدیان مبالغه را در حق او بحدی رسانیده اند که گویا او را صاحب مکاشفه و مراقبه بلکه دارای کشف و کرامت و خارق عادت شمرده اند و این نظریه بیشتر در موضوع امامزاده جعفر برای اهالی حاصل شد و نیز حکومتش یک حکومت مستقلاً بود که با اختیارات تامه مدتی دراز در یزد فرمانفرمایی کرده با فخرالدوله دیلمی قرابت و خویشاوندی داشته و بر رغم عباسیان دوستار آل علی بوده است

امامزاده جعفر

تنها امامزاده ثنی که در یزد بی شبهه و ریب نسبش معلوم و تذکره اش معین است امامزاده جعفر است که ورود او یزد در دوره حکومت امیر اوحش الدین بوده و شرح قضیه موکول بذکر یک مقدمه است

مقدمه در تعدیات بنی عباس نسبت با آل علی

باید دانست که آوارگی اولاد علی و هاشمیان از عربستان و تشتت شمل ایشان و فوت یا قتل ایشان در اطراف بویژه در ایران و تشکیل مقابر بسیار بنام امام زاده همه نتیجه خصوصیت متوکل عباسی بود و چند تن دیگر که از او پیروی کردند متوکل فرزند معتصم عباسی چنان خصومتی با آل علی داشت که حتی مقابر ایشان را نمیتوانست دیدن چنانکه معامله او با قبر سید الشهداء مشهور بین خاص و عام است بحملایان از جور او بدور بلاد پراکنده شدند گیسوان خود را که نشانه علویت بود تراشیدند و نسبنامه های خود را پنهان میکردند و هر چند قضیه خروج زید بن بحیبی علوی کینه متوکل را غلیظ کرد ولی ذاتاً هم با آل علی دشمن بود

شرح حال امام زادۀ جعفر

اما مزادۀ جعفر پنجمین نسل طاهرا امام جعفر صادق (موسس مذهب جعفری) است و نسبت او بدینگونه است که نگارنده شخصاً از لوحه مزار محترم استخر ارج نموده السید المعصوم ابو جعفر محمد بن علی بن عبد الله بن احمد بن علی العریضی ابن الامام الصادق جعفر بن امام الباقر محمد بن امام السجاد الخ این شخص در بحبوحه اقتدار بنی عباس از در اجبار گیسوان خود را تراشیده نسبنامه را در مطهره آب جوف چوبی نهان کرده رو بایران آمده چون مزار مقدس علی بن موسی الرضا که پسر عم حقیقی او بود تازه در خراسان محل توجه شده بود و مردم از دور و نزدیک زیارت میرفتند بعزم خراسان و زیارت قبر پسر عم خویش وارد ایران شد و از راه بصره بشیر از رسیدن کم کم روزگارش بیزد کشانید و در این سرزمین سمند استطا عتس بگل نشست زیرا مؤنق برایش نمانده و عزت نفسش مانع بود

که نزد کسی اظهار نماید از این رویدگان آهنگری رفته خود را برای
 دیدن دم بر حداد عرضه داشت و آن دکان هم نوشته اند که در کوچه
 حسینیان بوده بمحلا در آنجا مشغول کار شده بارنج بسیار و مزد کم تحصیل
 معاش میکرد و شبهارا در مسجد بسر برده مشغول عبادت میشد چون چندی
 حالش بدین منوال گذشت بکر و زامیرا و حشالدین بر در دکان آمده
 نظری تند بر وی راند و حسب و نسبش را پرسید و یازیم اینکه مبادا حالش
 بنی عباس آنها شود و زحمتی پیش آید پاسخ میبهد داد تا آنکه امیر بفر است
 دریافت و سوگند یاد کرد که خوابی دیده و در جستجوی صحت و تعبیر
 خواب خود است بالاخره ابو جعفر اطمینان یافته نسب خود را افشاء کرد
 و نسبنامه را از جوف چوب مطهره بر آورده با امیر داد و امیر پیشانی و پیرا
 بوسیده بمنزل خود برد و حکایت کرد که دو مرتبه در خواب دیده است
 حضرت رسالت را که با و فرموده اند یکی از فرزندان ما در این شهر است
 و رعایتش فرض چه مقدراست که در این بلد ولدی چندا ز او آید و در این
 خالك آثارش بیاید در دفعه اولی برای تعبیر خواب خود گشته است و کسی را
 نجسته در دفعه دوم نشانی خواسته و داده اند و بر اثر آن نشانی و پیرا
 یافته محلا امیر آن حضرت را بحمام فرستاد و لباس فاخر داد و در همان
 کوچه حسینیان صومعه برایش ساخت و اما مزاده در آن صومعه بعبادت
 پرداخت و پس از چندی چندان امیر بحضرتش ارا تمند شد و بقدری آثار
 تقوی و عفت نفس بلکه خوارق عادات از وی دید که بمواصلت با او مایل
 شده دختر خویش را بنکاحش در آورده و قریه فهرج که ذکرش گذشت باقریه
 طزرجان (۱) که بهترین بیلاق یزد است بدو بخشود تا از عایدات آنها
 امرار معاش نمایند و چون چندی برآمد او لادن کور صالح از او بوجود

۱- طزرجان در اصل تزرژان بوده تزرژ بهارسی اشجار و سبزه دامنه کوه را گویند و (ان)

آمد و هر روز در انظار مردم یزد محترم تر شد و مورخین یزد با جدی تمام کرامات عدیده از او نقل کرده اند که از آن جمله قصه شیر درنده ایست که در پیشه یزد بوده و او آنرا آرام کرده و ذکر پیشه یعنی نیز اربیر و ن شهر در مواقع دیگر هم ذکر شده و ما رعایة للاختصار آنگونه گزارشات را حذف نموده همین قدر مینویسیم که وفات اما مزاده جعفر با تفاق اقوال همه مورخین در سال ۴۲۴ هجری بوده و در محلی که خود وصیت فرموده مدفون شده و از آن زمان تا کنون که قریب هزار سال است مضجع آن اما مزاده تنها مزار متبرکی است که بزرگان بسیار بوصیت خود در جوارش آرمیده اند و مردم اطراف بزیارتش آمده عرض حاجات کرده اند و شرح ساختمان بقعه اما مزاده و تغییرات آن بمناسبت مقام در بند چهارم ذکر خواهد شد اما گزارش پایان زندگانی امیر او حش الدین نامعلوم است و تصور میرود که پیش از وفات اما مزاده از یزد در فته است و گرنه بایستی اثری از قبر او هم باشد یا اقل آن ذکرش در تاریخ دیده شود

شیخ الاسلام اعظم

نخستین مرد اصیل و فاضل جلیل که در قرن چهارم و پنجم در یزد بر تبه شیخ الاسلامی رسیده و سلسله مومنی از اقطاب و مشایخ را ایجاد کرده و سرسلسله آنان واقع شده ابو سعید محمد بن احمد مهر یزاد بوده که او را از دودمان انوشیروان شهر ده اند و مضجع او همواره مرجع انام و مزار خاص و عام بوده و در مواقع بسیاری از تاریخ ذکر مزار شیخ الاسلام اعظم است و چنین مفهوم است که شیخ الاسلام از دودمان مهر نگار دختر انوشیروان بوده که بانی مهر یجرد (مهر یز) و مهر جرد و خور میز بوده چنانکه از لقب پدرش (احمد مهر یزاد) هم این معنی مشهود است و ارادت یزدیان با او از چندین جهت بوده نخست اینکه ذاتاً مردی خردمند و حکمت

پروردگارا بود و دیگر آنکه جدّه اش بانوی بناهای مهم و احداث کنندۀ
 قنوات پر فیض بوده فضلاً از اینکه انتساب به انوشیروان هم مایه مباهات است
 و در شرح اسلامیت شیخ الاسلام نوشته اند در اوایل قرن چهارم پدرش
 مهریزاد در سلك امرای یزد منسلک شد و شبی در خواب حضرت رسالت را
 دید که او را با سلام دعوت و دلالت فرموده در عالم رؤیا مسلمان شد و چون
 بیدار گشت حال خود را دیگرگون دیده تمایل شدید با سلام حاصل نمود و
 همانروز دین اسلام پذیرفت و نام احمد را گرفت و با حمد مهریزاد مشهور شد
 و از او پسری آمد که ابو سعید محمد نامیده شده بتحصیل علم و حکمت پرداخت
 و بیایه شیخ الاسلامی رسید گویند از بدو طفولیت بقدری با فراست بود و
 باندازه شایق بعبادت که در همان اوائل ویرا جمال الاسلام گفتندی و در
 بزرگی لقب جمال الاسلام به شیخ الاسلام اعظم تبدیل یافت و تلی المشهور همه
 قرآن را حفظ داشت و گفته بود خرابی دیدم و بر اثر آن بسهولت حافظ
 قرآن شدم و در اوایل از مشایخ طریقت گشت و سفرها کرده بود و
 در هر سفر با هر عالم متبحر که مناظره و مباحثه نموده غلبه جسته بود که از
 آنجمله بوده است امام الحرمین و خواجه غیاث الدین منشی و مولانا شهاب
 الدین ثقیه که هر یک نادره عصر خود بودند و همه علمیت و احاطه و یرا تمکین
 نموده بودند و بالاخره شیخ در سال چهارصد و هشتاد که سنش بکمال بود
 چهارتر ابد و نمود و فرزندان او در سه بناش ساختند و در تعمیرات
 اخیر قصیده عربی حسن منکام را (سلام کا اظاف الاله اندجد) بر کتیبه آن
 نقش کردند چه در سال ۷۸۴ آنمدرسه محتاج بتعمیر و تجدید شد و در آن تعمیر
 بحد کمال رسید و جمال الدین که او را جمال الاسلام محتسب گفتندی از خاندان
 او بود و جمال الدین از فرط ذوق و قریحه و ظرافت طبع بمنادمت چند تن از
 سلاطین آل بویه مفتخر گشته بالاخره تا هر جا تاریخ نشان میدهد و ضبط شده
 منتسبین بشیخ الاسلام و احمد مهریزاد همه صاحب ذوق و عبقری بوده اند

کار دانی يك زن مجلد (ملك ترکان)

برای رسیدن بسابقه حال علماء الدوله کانیجار (۱) که عمار یزد مرهون حکومت اوست باید دانست که ملك ترکان حرم فخر الدوله دیلمی و مادر مجدالدوله زنی کار دانی و سیاستمدار بود چون شوهرش ابوالحسن فخرالدوله درگذشت پسرش مجدالدوله هنوز خردسال بود از این رو خود ملك ترکان زمام حکومت را بدست گرفته با نهایت اقتدار بر تقو و فتق موریرداخت همین که خبر وفات فخرالدوله بسطغان محمود غزنوی رسید ایلچی نزد ملك ترکان فرستاده خزان و ذخائر او را باز طلبید ملك ترکان نامه بسطغان محمود نوشت بدین مضمون (اگر فخرالدوله مرده باز ماندگانش هستند و ما يملك او متعلق است باطفال صغیر او و البته شهر یاری چون شما در مال یتیم تصرف نخواهید کرد ما دام که شوهر من زنده بود از سطوت شما اندیشه داشتیم ولی امروز اندیشه ندارم زیرا اگر خدای ناخواسته هوای تصرف در مال صغیر او کنید من بر حسب ادای تکلیف مقاومت خواهم کرده هر گاه مغلوب شدم ننگ شماست و فخر من و اگر غالب شدم باز هم فخر من است و ننگ شما چه در صورت اول همه گویند سلطان محمود با زنی پنجه زده و او را مغلوب کرده و در صورت ثانی گویند از زنی شکست خورده و گردد این ننگ تا رستخیز بردا من شما خواهد ماند و السلام - خواهی بسرم بتاز و خواهی بنواز (انتهی)

چون نامه بسطغان محمود رسید بی اندازه در شگفت شد و بدانش و کیاست و حسن سیاست آن زن اذعان نموده (نظم)

بدل گفت کاین کار دانی گزینست بفر هنگ مردی دلش روشن است
زنی کا و چنان کرد و اینها کند فرشته بر او آفرینها کند

۱- کانیجار بمعنی صاحب و جا بگاه زراعت بریزه برنج و بمعنی جنگ و جنگی هم آمده

مجملاً سلطان محمود دست از عراق کشیده بکارهای دیگر پرداخت
 و چنانکه در تواریخ است در سال ۳۹۶ و سپس در سال ۴۰۷ لشکر بهند
 کشید و ملک ترکان در اصفهان بفراغت بال بتمشیت امور پرداخت شمس الدوله
 را بحکومت همدان فرستاد و خود با مجدالدوله بودتا بزرگ شد و زمام را
 بدستش داد مگر در بادی امر خطائی از او سرزد که از فرمان مادر
 تخطی کرده بوعلی را با سوء سابقه که باید رش فخرالدوله داشت بوزارت
 برگزید و ملک ترکان رنجیده بقلعه طبرک رفت و از آنجا بکرستان شتافت
 و بدر بن حسنویه از او استقبال کرد و لشکری بملک ترکان داده جنگ
 مادر و پسر آغاز شد عاقبت ملک ترکان چیره شد و پسر را گرفته در بند کرد و
 زمام امور بدست خود گرفت ولی مهر مادری نگذاشت که این رویه امتداد
 یابد و پس از گوشمالی و تعریک وی را بجایگاه نخست باز آورده بسطنت
 معرفی نمود و تا او زنده بود سلطنت مجدالدوله را آبروئی بود اما پس از
 مرگ آن زن مردانه هرج و مرج در عراق پدید شد و بهانه بدست سلطان
 محمود آمده لشکر بعراق کشید و بشرحی که در اغلب تواریخ هست مجدالدوله
 گرفتار گردید و سلطانه محمودا و را با پسرش اسود بنزنین فرستاده محبوس
 ساخت و اقتدار دیلمه بیایان رسید و تنها پسر شیر خواری از مجدالدوله
 در اصفهان بماند که محمود را از او خبری نبود و آن پسر مکنی بابی جعفر بود
 و مسمی بعلاء الدوله که در بند سوم بشرح حالش خواهیم رسید و سلطان
 محمود برای اینکه در دهان خلیفه را بگذارد بغداد نوشت که زنان بسیار در
 حرم مجدالدوله بودند که همه را باردار یا قسیم و چون از او مؤاخذه
 کردیم جواب ناصوابی داد که با کیش اسلام سازش نداشت لهذا بدور
 اقتدارش خاتمه دادیم!



* بند سوم *

حوادث یزد از قرن ششم تا نیمه قرن هشتم (۲۵۰ ساله)

حکومت علاء الدوله کالنجار

ابو جعفر علاء الدوله از آغاز نشوونما در اصفهان نشانی فراست
اجدادی را در ناحیه داشت و چون بحد در شدر سید و دانست که بوده و چه
شده بحسن اخلاق و رفتار چنان در دایها جایگزین شد که عموم اهل اصفهان
طرفدارش شدند و تقریباً در سن سی و نسی و پنج بمقام حکمرانی و فرمانداری
اصفهان نائل گشت و دوره حکومتش کشید بدوره سلطنت سلطان ملکشاه
سلجوقی چون ملکشاه با موافقت خواجه نظام الملک از تسخیر خراسان
فراغت جست بتصرف آذربایجان و عراقی پرداخت و عازم اصفهان شد
علاء الدوله از روی کاردانی با استقبال شتافت و هدایای شاهانه گرانید
و مرदानه کمر خدمت بست و چندان دوستی خود را در دل ملکشاه افکند
که او شرم کرد تا از حکومت وی سخنی براند محترماً وی را بحال خود گذاشت
و گذشت اما چون از سفر شام و بغداد بازگشت همچنان هوای اصفهان
داشت و مایل نبود بدخشونت کالنجار را از آنجا براند لهذا خلعت شاهانه برایش
فرستاد و نامه پیوست نمود بدین مضمون - که دو از ده هزار جانور
همراه منست (۱) و هیچ شهری جای نشست من نیست اگر صلاح بدانی اصفهان
را بما گذار و هر جای دیگر خواهی بخواه علاء الدوله دانست جای درنگ
نیست با شتاب پاسخ نگشت که (حکم آنچه تواندیشی امر آنچه تو فرمائی)
مرا هوای سلطنت نیست بلکه من کمین غلام شهر یارم مگر این که هر کس را
از وطن ناگزیر است مرا نیز وطنی باید که در آن مقام کنم و مختصر

۱ - مقصود از ده هزار جانور تصور میرود سپاهیان بی باک

باشند که ملکشاه بدین عبارت تفوه نموده

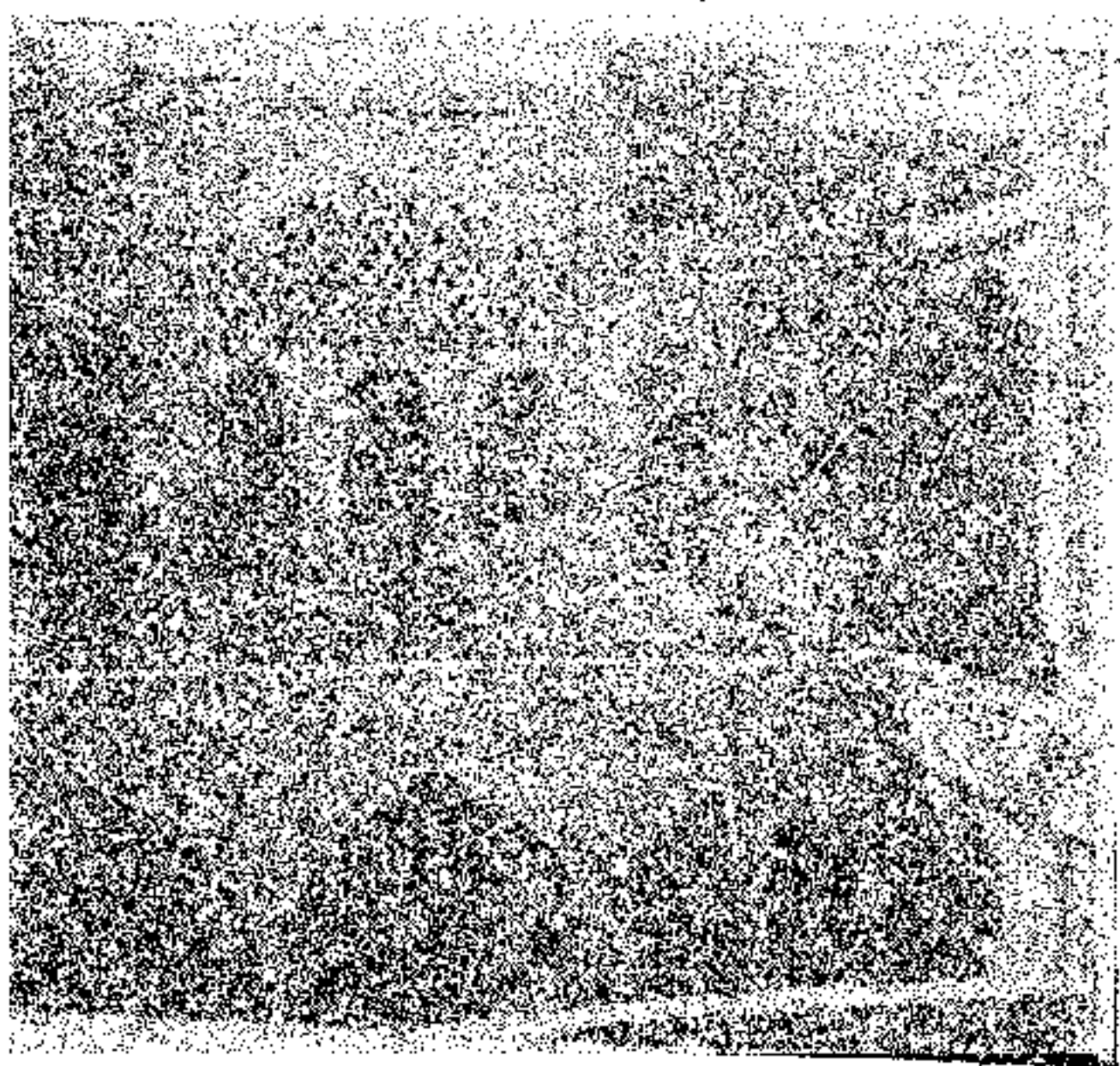
جایگانی مرا کافیست که در آنجا بعبادت پردازم و دعای شهریار پیشه سازم الخ ملک‌شاه از آن پاسخ خوشنود شد و او را بحضور خواسته دختر عم خود شاه سلیمانرا که نامش ارسلان خاتون بود و زنی پسندیده خوی و نیکسرشت نامزد وی کرد و فرمود بیز در ادار العبادة خود ساز و در آنجا بعبادت پرداز که مردمانش از اهل تقوی و دینتند و تو نیز بر آن سجیه و روش علاءالدوله سرفرو و دآورده انگشت قبول بر دیده نهاد و مهیای سفر بزد شد و رقم حکومت بزد بقید لایعزل بنام وی صادر شد و پس از عمر و سی با ارسلان خاتون سلجوقی زن و شوهر و بیز دهنه مردم این شهر که گفتیم از آل بویه شاد و خوشنود بودند مقدمش را بر خود فرخنده گرفتند و به پیشبازش رفتند با جلال و احترام تمام او را و اردگردند و علاءالدوله با حرمتش در بزد فرو نشست و دست بجود و کرم و بذل درم گشاده سازا بنیه و عمارات ساز داد و ارسلان خاتون نیز بر اثر بزرگی و آزادگی مهمانخانه مفصلی مهیای نمود و هر روز خوانانعامش مهنا بود و با اصطلاح آن زمان شیلاتی (۱) شاهانه داشت و مردم را با صرار و ابرام بر سر خوان طعامش میبردند و بر سر شیلان و نشاندند آن مزدی از تقو دهم بمهمانان میدادند و هم چنین آن خاتون نیکنهاد در هر زمستان گروهی از بینوایان را جامه میپوشانید خلاصه اینکه آن زن و شوهر نیکگو هر از مالیات و عایدات بزد گذشته اندوخته‌های پیشین را هم صرف مستمندان میکردند و یا در آبادی بزد بادی نمودند با جرای قنوات و ابنیه و عمارات همی کوشیدند و از این رو تا ایندم نام نیکشان بر سر زبان اهالی این دیار است

۱ - شیلان خوان و خوانچه و ظرف منظم است که بزرگان برای اطعام و پذیرائی واردین تهیه میکردند و شیلانگر متخصص در ساختن و تنظیم ظروف بوده ولی در این زمان قبل ساز و امثال او را شیلانگر گویند

مدرسه دو منار - دروازه و حصار

نخستین بنائی که علاءالدوله دست زده و تا این عصر باقی است مدرسه دو منار است که اگر چه یکی دو دفعه تعمیر و تجدید شد ولی بقای آن بعد از هشتصد و پنجاه سال امری عجیب است

بعد از آن مدرسه ساختن دروازه و حصار را آغاز کرد و چنین مفهوم است که یزدتادوره دیالیه مدرب و محصور بود علاءالدوله بسر هنسکان خود فرمان داد تا حصار یگر د شهر کهنه کشیدند و چهار دروازه بر آن



مدرسه دو منار

قرار دادند نخست بنام دروازه کوشک که ذکر شد تسمیه آن بر اثر کوشکی بود که امیر محمد زحجی گماشته ابو مسلم ساخته بود دوم دروازه قطریان که وجه تسمیه اش معلوم نیست و شاید لقب یکی از سر هنسکان بوده است سوم دروازه مهر بجر دست باولکه مهر بر چهارم دروازه در کبان که اصلش در کیوان بود و بر شریک از دروازه در عای آهنبین غنطه بنطه

کوفی قرار داده بودند در کمال زیبایی و استحکام و آنها تا واسط قرن سیزدهم باقی بوده نزدیک یک قرن است که بایر شده ولی از آن آثار آنچه موجود است قطعه ایست از آهن متعلق بدر و از آن حظیره که آنرا در ب سعادت هم میگفته اند و این عبارات بخط کوفی بر آن نوشته و توسط یکی از اعضای انجمن ادبی استخراج شده « هذا ما امر با یجاد و نصبه الامیر المسمود ابو النصر ... الامیر المظفر ابو یعقوب ... ینال ... امیر المؤمنین ادام الله بقائه فی سنته اربع و ثلاثین و اربعمائه صنعہ محمد بن ابی السمود » جای نقطه ها کلماتی محو شده بوده و مراد از امیر المؤمنین خلیفه بغداد است و مقصود از ابو یعقوب سرهنگ علاء الدوله کالنجار است که در سال ۴۳۴ هجری آنرا احداث نموده است

نرسوباد ، یعقوبی ، باغ بهشتی

سه تن از سرهنگان علاء الدوله نخست ابو یعقوب دیلمی نام داشته دوم کیا نرسو و سیم ابوسعید بهشتی و هر سه تن با مر علاء الدوله به آبادی یزد کمکهای داده اند: ابو یعقوب قنات یعقوبی احداث نموده و عمارات بسیار ساخته چندانکه یک کوی و محله بنام او منسوب شده و تا این زمان که نهصد سال گذشته کوی و قنات یعقوبی آباده و مشهور است اما کیا نرسو قنات نرسوباد را روان کرده که اکنون بقنات نصر آباد نامیده میشود و نیز کیا نرسو مدرسه در کوی سرریگ ساخته بوده بنام خود ولی در این زمان اثری از آن نیست ابوسعید بهشتی هم باغی ساخته بوده است بنام خود (باغ بهشتی) که مینویسند بسیار عالی و ممتاز بوده تمامش مشجرو مکر و م (انگورستان) و کاخ و کوشک عالی و محل تفریح مردم ولی از باغ بهشتی هم در زمان حاضر اثری نیست و گویا طعمه سیل شده است

آب صواب و ابرو مبارک

ارسلان خاتون سلجوقی حرم علاء الدوله را دو کنیز و دو غلام بود که در سایه ثروت و سخاوت بانوی خود متمول شده بودند هر کدام از رویه و لینعمت خود پیروی کرده اثر خیری گذاشتند صواب غلام قناتی بنام خود جاری کرد که مردم آنرا آب سوا میگفتند و ذکرش در همه جاهست ولی در این زمان کس نمیداند که آیا خشکیده است یا یکی از قنات موجود است و تغییر نام برایش پدید شده؟ غلام دیگرش که مبارک نام داشته او هم مینویسند قبه قرب حظیره ساخته بوده که زیبا بوده است ولی معلوم نشد کدام قبه و کدام حظیره و هر چه بوده مساماً ویران شده زیرا حظیره ملاکه موجود است هنوز ساخته نشده بوده چند حظیره دیگر هم نامش در تاریخ هست که همه متاخر از آن دوره بنا شده: اما دو کنیز یکی کلید دار خاتون بوده و دیگری جامه دار نام یکی ابرو دیگری مبارک که آن دو با هم شرکت کرده قناتی جاری کرده اند بنام قنات ابرو مبارک که از بس معتبر و مشهور بوده تا ایندم که آن قنات خشکیده و سالهاست از استفاده افتاده باز نامش بر سر زبانهاست و همه کس آنرا میشناسد سال وفات علاء الدوله را ننوشته اند ولی مدفن او در گنبد خانه جنب مدرسه در منار است و بیشتر از افراد عاقله او هم در آنجا مدفونند

فرزندان سلطان علاء الدوله

کالنجار پس از اقامت یزد در اوایل خرابیام لقب سلطان بخود گرفته بوده مینویسند چون سلطان علاء الدوله ابو جعفر کالنجار در گذشت يك پسر و يك دختر از او مخلف شد ولی جفری میگوید سه پسر و يك دختر داشته باشد و دو پسر در حیات کالنجار در گذشته اند و آنچه پس از مرگش بر جا بوده همان يك پسر و يك دختر است پسرش امیر علی گر شاسب بود و دخترش ملکه عطا

خاتون جفری نام دو پسر دیگر را فرامرز و ابو منصور نوشته ولی در مرآت
البلدان گرشاسب و علی و فرامرز را از اعیان علاءالدوله قلمداد کرده
یکی بعد از دیگری در هر صورت از مجموع تواریخ اهمیت مقام گرشاسب
پور علاءالدوله مسلم و محرز است و مؤید است بقصائد امیر معزی که در
مدح وی سروده و ترجمه حیات او بدینگونه است

امیر علی گرشاسب

هنوز سلطان علاءالدوله در حیات بود که هنر مندی پسرش امیر علی
گرشاسب گوشزد سلطان ملکشاه گشته شطری از شجاعت و براعت وی را
بشنید و با صفهاش طلبید همت بر تربیتش گذاشت و دختری از خاندان سلطنت
با و داده او را بلقب امیرامیران ملقب ساخت چون علاءالدوله درگذشت
گرشاسب جانشین وی گشت و زمام حکومت یزد را بدست گرفته بفرمانداری
همی پرداخت تا آنکه اختلافی بین پسران ملکشاه حاصل شد یعنی سلطان
سنجر و سلطان محمد و سلطان برک تارق و سلطان محمود هر یک برای خود استقلالی
میخواست و سربرد دیگری فرود نمیآورد و در آن روزگار سلطان سنجر در
ماوراءالنهر میزیست امیر علی گرشاسب بفرمانت دانست که عاقبت غلبه و
استیلا با سنجر است از این رو بی فوت وقت رو بخراسان نهاده بماوراءالنهر
شتافت و شرف ملازمت سنجر را دریافت سلطان از وی خشنود شده در جاتی
که پدرش ملکشاه بدو داده بود تا بید نمود بلکه چیزی مزید فرموده
بر پایه اش بیفزود و در سلك و زراء درآمد و چنانکه ذکر شد ممدوح
امیر معزی شاعر گشت پسری از گرشاسب پدید شد که نامش را فرامرز
نهاد و یزد را با و داد آن پسر هم بعد از رشد و بلوغ در یزد کارهایی ساخت
و کاخهایی افراخت و آبهای بجوی انداخت از جمله قنات و قریه گرد فرامرز
که بزبان عامه کفلاهر زخوانده میشود احداث کرد و آنجا تا کنون برقرار است

بلکه یزد را مایه اعتبار که جائی وسیع و محلی آباد است و همچنین فرامرز بنام پدر خود باغی در اهرستان طرح انداخت و ساها باغ گر شاسی چشم و چراغ اهرستان بوده در آن ایام هیچ محلی در حدود یزد بهتر از اهرستان نبوده هر چند حالیه هم بد نیست ولی بر روی نق قدیم باقی نمانده (۱)

مسجد جمعه قدیم

از جمله بناهای امیر علی گر شاسب که هم او را علاءالدوله میگویند مسجد جمعه قدیم است و اگر چه در عصر خود مسجدی ممتاز بوده ولی بعد از بنای مسجد جدید حکمی بر آن نمانده و قسمت مهمش جزو مسجد جدید شده و در زمان حاضر جزئیکی چند دیوار خرابه که پشت مسجد جمعه جدید از آن بنای قدیم بنظر میرسد چیزی دیگری باقی نیست تاریخ نویسان یزد نام با نی آن مسجد را مطلق علاءالدوله نوشته اند و مفهومش اینست که گویا علاءالدوله نخست ابو جعفر کالنجار مراد است ولی شبهه نیست که با نی این بنای پسرش امیر علی گر شاسب بوده و اینک مورخین نوشته اند القاب ارسالن ختون سلجوقی حرم علاءالدوله برگلدسته آن مسجد باکاشی تراشیده نقش بوده معنی ندارد که پسرش امیر علی این کار را کرده باشد لازم نیست که علاءالدوله بزرگ بدان اهرمبادرت ورزیده باشد در هر صورت شك نیست که آنگونه اقدامات برای خوش آمد سلاجقه بوده ولی گلدسته نامبرده پیش از آنکه مسجد رو بویرانی گذارد در سال ۷۳۰ خراب شد و مینویسند آن مناره که سمت خانه حیدرزورگر در غلطید با آن عظمت خانه حیدر را خراب کرد نه بکسی آسیب رسانید؟ محملا بنای مسجد از طرف علاءالدوله گر شاسب بی شبهه است چنانکه در مرآت البلدان هم تصریح

۱- اهر باسکون هاه آسیا بست و باحرکت آن بمعنی درخت زبان گنجشک و هر دو برای اهرستان مناسبت دارد

بر این مطلب است که مسجد جمعه قدیم اعلیٰ الدوله کرشاسب ساخته و لی بطوریکه گفته شد از بنای کرشاسب چیزی باقی نمانده مگر همان دیوارهای خرابه با درها نیکه سمت شرقی و جنوبی بسته و بایر است و در قرن هشتم بنا شده و شرح بنای مسجد جمعه جدید را که چشم و چراغ یزد است بمحل خود محول میداریم و اکنون بیابان حال آل کالنجار میپردازیم

ملکه عطا خاتون

قبلا بیان شد که سلطان علاء الدوله کالنجار را دختری بود نامش ملکه عطا خاتون آن دختری که اقبالش از برادرش علی کرشاسب هم برتر رفت هنگامیکه ملکشاه شنید دختر علاء الدوله عطا خاتون سر و قامتش از باغ رعنائی سرافراخته و گل عذارش از گلستان زیبائی سرافراخته وی را با صفهان خواست و در حر مسرای خویش در سلک پردگیان شاهی در آورد و با پرورش خود نیکو پرورد آنگاه وی را بحباله فرزند خود سلطان محمود در آورد و او را ملکه لقب داد و دری از عزت و نعمت برخوردارش بگشاد و از او پسری بوجود آمد که عطا خاتونش تا میدند و اگر چه سلطان محمود در بین فرزندان ملکشاه پایه اش از برادران دیگر نازلتر بود اما باز شاهزاده نازپرور بود دختری هم داشت که مادرش سرایه (خادمه) بود و نامش ترکان خاتون آن دختری هم همیشه ملازم عطا خاتون بود چون سلطان محمود در وسط آنها و عمر بمرض آبله دچار شد و جها نرا باهلش گذاشته در گذشت ناچار ملکه با طفل خود عطا خان و ملازمه خویش ترکان خاتون بیزد آمد و مدرسه آغاز نهاد که در این زمان از جایگاه آن نیز اثری نیست و فرزندش عطا خان هم بنوبت خود چند روزی بفرمانداری یزد رسید ولی دوران مادر و پسر کوتاه بوده زود در گذشتند و عطا خاتون هنوز زنده بود که ترکان خاتون از تحت الشعاعی او بیرون آمده بمقامات عالییه رسیده و گزارش آن بدینگونه است

قطب همدانی

قطب همدانی که در تذاکر عمر فنا مش ثبت است و از اقطاب عالی درجه بوده در قرن ششم در کوی یوزداران یزد میزیسته غالباً بمراقبه و مکاشفه مشغول بود و او را دتمندی عموم یزدیان را مشمول بزرگان عصر از انفس قدسش همت میجسته اند در تاریخهای سه گانه مذکور است که ملکه عطا خاتون با ملازمه خود ترکان خاتون روزی بزیارت او رفتند و او مشغول مراقبه و غرق او را دو اذکار خود بود چون از آن حالت باز آمد دسته نرگسی که نزدش بود برگرفت و بجانب ملکه عطا خاتون دست دراز کرد که بدو بخشد بلکه را غرور مانع شد که برخیزد و آنرا بستاند ولی ملازمه اش ترکان خاتون برخاست و آنرا گرفته دست وی را بوسید شیخ جلیل لب بدعا گشود او را فرمود عطیه ربانی تو را نصیب شد: چند ماهی از این مقدمه نگذشته سلیمان شاه بیره قادر شاه سلجوقی که در کرمان استقلال داشت و صف ترکان خاتون را شنیده او را بکرمان طلبید و بعد از شش ماه از قضیه نرگس گل مراد آن دختر شکفته بعقد سلیمان شاه درآمد و ملکه کرمان شد و چنان کارش بالا گرفت که دست بسا ختمان مدرسه و مسجد زد و مدرسه ترکان خاتون که از بناهای اوست هنوز در کرمان معروف است

پایان روزگار فرامرز بن گرشاسب

بعد از وفات امیر علی گرشاسب فرزندش فرامرز که گفتیم در یزد بسا ختن قریه و قنات گرد فرامرز مشغول بود و فرمانداری یزد بی مانعی بدو تعلق داشت بطمع وزارت دست از کارهای یزد کشیده بحضور سلطان سنجر مشرف شد و چون سنجر او را هنر و ردید بجای پدرش او را برگزید و روز بروز پایه اتی بالا میگرفت تا آنکه قضیه ترکان ختانی پیش آمد و بدانسان

که در تواریخ بیان شده خان ختا خا طی شد و با امیران خود تعاطی کرد که بر سلطان سنجر بتنا زد و تیغ طغیان بر او بیازد تا بختش چه سازد (مصرع) یا سر بدهد یا که بگر ددر و در: حالی با سپاهیان و سواران ختا و مغول و تاتار از رود جیحون گذشت و رو بمیدان سنجر گذاشت اعلان جنگ داد و عرصه بر سنجر تنگ کرد سلطان سنجر لشکری بیاراست و امرائی بر آن گماشته بمقاومت خان ختا فرستاد از جمله سران سپاه او امیر فرامرز بود و امیر تاج الدین باری در صحرای بی کندی باری بیفتاد و پیکاری دست داد که منتهی بشکست سپاه سنجر گشته علی المشهور پنجاه هزار تلفات در آن جنگ از طرفین حاصل شد و از آنجا که سپاه ختا در شمار بیش بود در اسباب پیکار پیش کاری از پیش بردند و سپاهیان سنجر را واپس رانندند امیر فرامرز در آن جنگ کشته شد و امیر تاج عزت از سر افتاده با سارت رفت و قتل امیر فرامرز تأثیری عمیق در سلطان سنجر کرد و در نتیجه امور یزد صورتیکه همید و نیدان گردد بخود گرفت و اتابکانی که تا یقرن اندکی افزون ز ما مدار یزد بودند روی کار آمدند

دختران فرامرز و اتابکان (۱) یزد

سلطان سنجر خواست بیاس خدمت و جانشانی امیر فرامرز پاداش بفرزندانش دهد چون معلوم کرد که از اولاد ذکور محروم است یزد را بدختران او بخشید و فرمان داد اتابکانی در کار دختران بگمارند تا حیث و میلی در مال ایشان نشود و عایدات یزد را بفرماندهای آنها صرف نمایند اما با تفاق همه مورخین چون دختران علاءالدوله فرامرز فرما نفرمای

۱ - اتابک لغتی است ترکی به معنی پدر بزرگ - اتابک پدر بزرگ و امیر و آموزگار (ادب آموز کوردکان) و بالاخره اتابک فرما نفرمای است که مقام پدری را دارد

یزد شدند چنان پاکدامنی و پارسائی نشان دادند که در هیچ عصر و زمان نظیر
 آن از جهان زنان دیده و شنیده نشده زیرا آنها فرمان دادند که عایدات
 شهر و بلوک از قیراط و قطمیر صرف آبادی و تعمیر شود و هر چه زائد آید
 صرف اجرای قنوات تازه گردد و خودشان مخصوصاً چرخ و دوک یدش کشیده
 بر یسندگی پشم و نقادی ابریشم و خیاطی دست زده حاصل آن را با اندک محصولی
 که از املاک خاصه پدری عاید میکردند صرف معاش خود نمودند از آن هم
 بقدری صرفه جوئی مینمودند که هر روز و ماه و هفته مبلغ قابل زیاده آمده
 خرج اطعام فقرا میشد چنانچه مینویسند هر روز یک گوسفند از عایدات
 شخصی خودشان در شیلان نشان مصرف میشد و روزی نبود که شمار بسیاری
 از فقیران و راهگذاران بر سر خوان طعامشان متنعم نشوند و نیز دختران
 فرامرز گرمخانه پهلوی مسجد جمعه کهنه ساختند و خودشان در آنجا عبادت
 میبردند و نماز جمعه و جماعتشان ترک نمیشد و چنانکه معلوم است آن
 گرمخانه را که بنام جماعتخانه دختران مشهور بوده در بنای مسجد جمعه
 جدید بهم نزده پشت مسجد سمت شمال محفوظ داشته اند و با اندک دقتی
 معلوم میشود که آن قسمت کهنه تر از باقی مسجد است بحملاد دختران تاپایان
 زندگی رویه خود در آنجا داشته در او خرم گسبید خانه برای آرا مگاه
 خود پهلوی همان جماعتخانه ساختند و یکی پس از دیگری در آنجا مدفون
 شدند و آنها بودند دختران تارک دنیای حقیقی که با وجود قدرت و
 توانائی و ثروت و فرمانداری موری را نیاز زدند و دیناری از مال
 رعیت نخوردند و بهیچ کار هو سمندانها آلوده نشدند پیوسته با کار میکردند
 یا بعرض بیچارگان میرسیدند یا عبادت میکردند و یا مهمانداری یا
 رسیدگی با موزر زراعت و همیشه خوشدل و خرم و شاد میزیستند خدایشان
 بیامر زاد

سید تاج الدین

تنها مردی که شبیه بد اختران فرامرز بود سید تاج الدین بود در همان سالها و او از جمله صالحان و اتقیا بود از فرزندان امام زاده جعفر که قاطبه مردم بزهد و صلاح و یارسائی او گواهی داده اند و امری شکفت است که همه منتسبین با ما مزاده جعفر متقی و یارسا بوده اند و کلابا و رع و بی طمع و شنیده نشده است که تنی از فرزندان و تبار آن سید عالی مقدار بر خلاف تقوی بکقدم برداشته باشد: سید تاج الدین در شرح حاش می نویسد که با وجود ارادتی که همه مردم با او داشتند در هیچ امری دخالت نمی کرد و همیشه بحال انزوا و تنهایی و گوشه گزینی بسر می برد فقط روزهای آدینه برای اینکه نماز جمعه را واجب میدانسته از خانه اش بمسجد می آمده و پس از نماز بخلو بخانه خود بر میگشته و بنماز و ذکر خود میپرداخته تا آنکه در سال شصدهجری در گذشته و شرح و فائش از همه غریب تر است که قدمها بالا اتفاق نقل کرده اند شبی غسل و حفاری را بخانه خود طلبیده حفار را بکنند قبری فرمان میدهد پس از آنکه قبر کند همیشه مزد او را میدهد و مزدی هم بغسال داده پارچه کفن خود را هم با او میدهد و وصیت میکند که مرا با آب همین چاه که در خانه است غسل بده و بکمک هم باین کفن مرا بپوشانید و دفن نمائید و سر قبر را پوشیده و بروید و احدی از اهل شهر را مطلع نسازید غسل و حفار بهم نگاه کرده اظهار شکفت از گفتار او نموده گمان میکنند که وهم و جنونی سید را طاری شده بالاخره سید و اردا طاق خود میشود و بیرون نمی آید و مقارن آنحال هوا روشن شده بوده است که هر دو با طاق رفته او را مرده می یابند غسل مشغول غسل میشود و حفار بیرون دویده مردم را مطلع می سازد و مردم دسته دسته رو بخانه او آمده هنوز آفتاب بر نیامده بر دکه خانه و کوچه

پرا ز جمعیت و صدای اهل شهر بضجه و گریه بلند شد و قیامتی برپا شد که کسی نظیر آن را ندیده بود مردم خواستند جنازه اش را حرکت داده گرد شهر بگردانند و تشییع کنند ولی علما و فقهای عصر مانع شده فقط اجازه میدهند که نماز بر او گذارده شود چندین مرتبه صف جماعت بسته شده مردم شهر از زن و مرد بر او نماز گذارده در خانه مدفونش میکنند و اگر چه نگارنده ندیده ولی شنیده است که هنوز بعد از هفتصد و پنجاه سال اثری از خانه و مقبره اش موجود است

نخستین اتابك یزد (سام بن وردان روز)

اتابك سام بن وردان روز نخستین اتابکی است که با اجازه خود سلطان سنجر سرکاری دختران فرامرز منصوب شده ولی در امور حکمرانی چندان اختیار و استقلال نداشته تنها ناظر امور دختران بوده است سام مردی حلیم و سلیم و پرهیزکار بود و بنیک سرشتی مشهور و از این رو پس از تصدی او همه مردم از این حسن انتخاب خشنود شدند مگر اینکه پس از چندی معلوم شد که هر چند بنیک فطرت است ولی اگر دفاع ورزی برای شهر پیش آید او از عهده نخواهد آمد بر اداری داشت نامش عزالدین و لقبش لنگر جوانی بود جهان دیده و کار آزموده شجاع و دلاور لهذا سام صلاح خود و مردم و دختران امیر همه را بر آن دید که پاره امور را برادر خود لنگر واگذارند مجملات کارهای سیاسی و مدافعات بلدی و تربیت و سیاست بدکاران بعهد او محول شد و او دو مین اتابکی است که مفصلتر وصف حالش خواهد آمد کارهای سام بیشتر اجرای قنوات و ساختن ابنیه و عمارات بود و چون پیر شد آن امور را نیز برادر خود عزالدین لنگر گذاشت و گذشت

